

## شکاف دین و دولت در اسرائیل

Shmuel Sandler, Robert O. Freedman,  
Shibley Telhami, "The Religious-Secular  
Divide in Israeli Politics", *Middle East  
Policy*, June 1999, Number 4, pp.137-145

ترجمه: مسعود آریایی نیا

محقق مقیم مرکز پژوهش‌های علمی  
و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

مذهبی‌ها و سکولارها؟!

شمویل ساندلر

روز یکشنبه ۱۴ فوریه ۱۹۹۹،  
همزمان، تظاهرات عظیمی از سوی مذهبی‌ها  
و سکولارها در بیت المقدس برپا شد که در  
هریک از آنها تقریباً ۳۰۰ هزار تن شرکت  
جسته بودند. من این تظاهرات را از تلویزیون  
مشاهده کردم. به علت همزمان بودن برپایی  
این دو تظاهرات، تشخیص این که افراد  
حاضر جزء کدام دسته اند دشوار بود.  
سنجش افکار عمومی نشان دهنده آن است  
که مردم اسرائیل این شکاف و تعارض  
داخلی را بسیار مهم و خطیر می‌شمارند و

اکثراً بر این باورند که این شکاف، حادثه‌تر از  
تعارض میان اعراب و اسرائیلی یا اسرائیلی و  
فلسطینی‌هاست. از لحاظ رفتار و عملکرد،  
حوادث بی‌سابقه‌ای در روابط درونی  
یهودیان در دو دهه گذشته به وقوع پیوسته  
است. نخستین حادثه که در حد فاصل سال  
۱۹۷۹ تا سال ۱۹۸۳ اتفاق افتاد، همانا  
ظهور و تکون یهودیت تندرو بود که طی آن،  
یهودیان مذهبی برای اولین بار در  
سرزمین‌های تحت اداره خود، مستقلاً به  
وضع و تدوین قانون پرداختند. برخی از آنها  
حتی نقشه انفجار مسجد الاقصی را نیز  
کشیدند تا در روند صلح کمپ دیوید خلل  
وارد سازند. هدف از این طرح، درگیر  
ساختن اسرائیل و جهان اسلام در یک جنگ  
مذهبی بود.

دومین حادثه که در نوع خود  
افراطی‌ترین حادثه نیز بود، همانا ترور  
اسحاق رابین، به وسیله یک یهودی مذهبی  
بود که با هدف ایجاد مانع در روند صلح،  
طرح ریزی شده بود. این ترور، در پی فتوای  
گروهی از ربی‌ها مبنی بر استنکاف سربازان  
از تخلیه شهرک‌ها صورت گرفت. سومین  
رویداد، برپایی تظاهرات و اظهار تهدید علیه

قضات دادگاه عالی اسرائیل بود که بیانگر عدم اعتماد بخش معتناهی از یهودیان مذهبی به آن دسته از نهادهایی است که تبلور بخش قدرت مشروع و قانونی حکومتند. این سه حادثه، نمایانگر شکاف عمیقی است که در جامعه اسرائیل میان دین و سکولاریسم وجود دارد.

چرا شکاف میان یهودیان سکولار و مذهبی در این برهه از تاریخ این کشور حادث و آشکار شده است؟ من از منظر یک اندیشمند سیاسی باید توضیح دهم که چرا روابط نسبتاً پایدار دین و دولت که از بدو تشکیل دولت اسرائیل وجود داشته، اینک روبه ضعف نهاده است؟ چرا نظم و ترتیب مشترک و مقبولی که در زمینه قدرت دولت، مبنای سیاست اسرائیل را تشکیل می داد و در گذشته نیز براساس آن عمل می شد، اینک به نقطه پایان خود رسیده است؟

دومین نکته در فهم این بحران - از دیدگاه علوم اجتماعی، جبری نبودن آن و غیر قابل اجتناب بودن آن است. طبق تحقیقاتی که مؤسسه اسرائیلی پژوهشهای اجتماعی کاربردی» در سال ۱۹۹۳ انجام داده است، اعمال و اعتقادات مذهبی یهودیان براساس

یک خط افقی باهم تعارض پیدا می کند تا براساس یک شکاف وسیع و شدید. نظریه های سیاسی - قومی مؤید وجود «جوامع دارای شکاف» براساس نوعی دوگانگی است، مانند ایرلند شمالی که در آن افراد بر اساس مذهب پروتستان و کاتولیک تقسیم می شوند. این نوع شکاف در گذشته در هلند و هم اکنون در کانادا و بلژیک وجود دارد. شکاف افقی معمولاً موجب ثبات می شود. تعداد قابل توجهی از مردم اسرائیل به عقاید خاصی معتقد و به رفتار و قواعد مشخصی پایبند هستند. در عین حالی که تنها ۴۰ درصد از افراد، خود را مذهبی می شمارند بیش از ۶۰ درصد به خداوند اعتقاد دارند. در این میان، ۱۳ درصد به خدا هیچ اعتقادی ندارند. حدود ۸۰ درصد از مردم در مراسم عید فصیح - Se-der شرکت می کنند، اما ۵۶ درصد هیچ گاه در کنیسه و نماز جماعت شرکت نمی جویند.

جامعه اسرائیل به دو گروه مذهبی (التر ارتدکسها و ارتدکسهای مدرن) و غیر مذهبی تقسیم شده است. البته بسیاری از افراد هم وجود دارند که در این میان، نه مذهبی به شمار می آیند و نه سکولار. این

وضعیت، نباید لزوماً به یک ستیزه و منازعه اجتناب‌ناپذیر منجر گردد. در شرایط فقدان دوگانگی و ثنوبیتی که مشخصه کشورهایی است که به دو دسته تقسیم شده‌اند. پرسشی که فرا روی ما قرار می‌گیرد این است که چرا در این برهه از زمان، شکاف دین و سکولاریسم با این شدت باید سر برآورد؟

در این باره می‌توانم توضیحات مخ‌تلفی ارائه دهم: اولین توضیح، این است که این رویداد در اسرائیل، تابعی است از یک پدیده جهانی که موسوم به «پدیده بازگشت خدا» است. احیای اعتقادات دینی، پس از ناامیدی و سرخوردگی مردم از کارایی و کفایت دولت، موجب ترس از دیگران و بروز واکنشی، از نوع بازگشت به دین از سوی مردم می‌شود. یکی از نشانه‌های رجعت دین به حوزه عمومی همانا نزاع مسلمانان و هندوها در کشور هندوستان است. ظهور هندویسم افراط‌گرا، پدیده‌ای بی سابقه است. عدم تسامح، ویژگی مشترک ادیان توحیدی است، زیرا اعتقاد به خدای واحد، اعتقاد قاطع و جازمی است. نظریه هانتینگتون دال بر «برخورد تمدن‌ها»، بیانگر

پدیده جهانی ستیزه فرهنگیست و اسرائیل نیز در این فضا و بستر قرار گرفته است.

دومین علت در بروز این شکاف، همانا فروکش کردن نزاع اعراب و اسرائیل است. زمانی که تهدیدهای خارجی فروکش می‌کند، انتظار می‌رود جوامع دچار ستیزه‌های داخلی ای شوند که تاکنون مخفی و پوشیده بوده است. در این فراز از مقاله، من به مسایل درونی اسرائیل توجه می‌کنم. یکی از نظریه‌هایی که برای تبیین سیاست در اروپا با اقبال عموم تحلیلگران مواجهه شده، همانا نظریه «Consociationalism» است که در قاموس آمریکایی به معنای مشارکت یافتن و سهم‌یابی نخبگان در قدرت است. در کشورهای چندپاره اروپایی اتفاق افتاده که نخبگان جناح‌های معارض بعد از انتخابات درباره چگونگی تقسیم قدرت بین یکدیگر به توافق رسیده‌اند و از هواداران خود نیز خواسته‌اند تا از نظم و دولت جدید حمایت کنند.

نظم و سامانی که ویژگی روابط جناح‌های مذهبی و سکولار در اسرائیل بود، در سال ۱۹۷۷ از بین رفت. با شکست حزب

کارگر، ائتلاف جدید به معنای اتحاد میان دو گروه از نخبگان که دارای تعارض عقیدتی باشند نبود. در واقع، ائتلافی بود متشکل از گروههایی که با یکدیگر قرابت داشتند، یعنی حزب ملی گرای لیکود و حزب ملی-مذهبی. در حکومت ائتلافی جدید، نخبگان قدرت از لحاظ ایدئولوژیک باهم تعارض نداشتند، بلکه برآمده از گروههای همگون و متجانس بودند. بعد از سال ۱۹۷۷، اتحاد تاریخی حزب کارگر و حزب ملی-مذهبی در هم شکست و هرگز ترمیم نیافت. گفتنی است در شرایط فقدان سامان و ترتیبی خاص میان نخبگان، این تعارضات به توده‌ها سرایت پیدا می‌کند. دیگر علت داخلی بروز این شکاف، تغییر رویه و رویکرد حزب ملی-مذهبی از یک حزب میانه رو در زمینه سیاست خارجی به یک خط مشی رادیکال و تندروانه است. صهیونیسم مذهبی که به عنوان نقطه پیوند و اتصال دو گروه-مذهبیها و سکولارها- عمل می‌کرد، با تغییر در روش و نگرش خود و برگرفتن اصول و رویه الترا-ارتدکسی، نقش سنتی خود مبنی بر حلقه رابط میان سنت گرایی و نوگرایی بودن را وانهاد. نقشه سیاسی اسرائیل براساس محور افقی

راست-چپ و محور عمودی مذهبی-سکولار ترسیم می‌شود.

شاس به عنوان حزب مذهبی سفارادیها و آگودات اسرائیل به عنوان یک حزب الترا-ارتدوکس در خصوص سیاست خارجی در مرکز تقسیم بندی چپ و راست قرار دارند. این دو حزب در نقطه مقابل حزب کارگر، جنبش حقوق مدنی و دو حزب عربی دیگر قرار می‌گیرند. اما علی‌رغم شکافهای متقاطعیمی که به ثبات کمک می‌کند، نقشه سیاسی اسرائیل، بیانگر وجود جامعه‌ای قطب بندی شده است. جدایی حزب ملی-مذهبی از اردوی حزب کارگر و قرار گرفتن در جبهه مخالفان، خلاءای را ایجاد کرد که هیچ حزبی تاکنون قادر به پر کردن آن نشده است. بعلاوه، این تحول، موجب امتزاج دین و خشونت در عرصه سیاست خارجی شده و مآلاً به جای کاستن از دامنه این شکافها، آن را تشدید کرد.

چرا هیچ حزبی قادر به پر کردن جای خالی حزب ملی-مذهبی نیست؟ به علل تاریخی برای حزب آگودات اسرائیل و سایر نخبگان سفاردیم، همکاری با حزب کارگر، مقدور و ممکن نیست. رهبران

الترا - ارتدکس حزب کارگر را متهم به غیرمذهبی کردن اسرائیل کرده و هیچ زمینه اعتقادی برای عفو این حزب نیافته اند. یهودیان سفاردیم، منزلت پایین خود را در جامعه اسرائیل و فروپاشی نهاد خانواده خود را به حزب کارگر نسبت داده و آن را سرزنش و شماتت می کنند. در این میان، تنها این حزب ملی - مذهبی بود که در مقام یک حزب ارتدکس - مدرن از چارچوب اعتقادی لازم برای ایفای نقش وساطت میان این دو بلوک برخوردار بود و عدول از ایفای این نقش سنتی، جامعه اسرائیل را با یک تکانه شدید مواجه ساخت.

خروج حزب ملی - مذهبی از قدرت و فسخ پیمان اتحاد با حزب کارگر، نشان دهنده شکافهای متداخلی است که جایگزین شکافهای متقاطع می شود. علی رغم مصالحه ای که میان دو جناح صورت پذیرفته، رهبران هر دو جناح مخالف، جامعه را دچار انشقاق و پراکندگی می کنند. شکافهای متداخل در جامعه اسرائیل به طور سنتی با شکاف موجود میان اعراب و یهودیان (شکافهای مذهبی، درآمدی، منزلتی، قومی) یکی دانسته می شود. هم اکنون در اسرائیل

احزاب عربی در جناح حزب کارگر قرار دارند. ستیزه میان اعراب و یهودیان در عین حالی که هنوز هم از قوت برخوردار است، در حال رنگ باختن است و شکاف مذهب - سکولاریسم در حال بالیدن است.

نکته آخر این که نه تنها جناح مذهبی بلکه جناح سکولار نیز دچار تحول شده است. اسرائیل، علی رغم اصرار بر مرزبندی با مارکسیسم و سوسیالیسم، روزبه روز مذهبیتر می شود. ارزشهای تساهل آمیز غرب را نمی توان پشت مرزهای جغرافیایی و اجتماعی متوقف ساخت. تلویزیونهای کابلی و شبکه های ماهواره ای، اعمال و اعتقادات را به جامعه اسرائیل تزریق می کنند. شکست ایدئولوژی سوسیالیسم در میان نخبگان و توده ها موجب خلاء ای شده که به وسیله فردگرایی پست مدرنیستی و لیبرال دموکراسی غربی پر می شود. در همان حال که جناح مذهبی جماعت سنتی و نظام ارزشهای جمعی خود را حفظ کرده و حتی در جهت جماعت گرایی و انفکاک حرکت کرده است، جامعه سکولار اسرائیل، اعمال و ارزشهای جمعی خود را وامی نهد. تأکید بر فردگرایی، اصول صهیونیسم را متزلزل

کرده و مآلاً موجب تضعیف آن چیزی شده است که زمانی لایمن و دون یحیی دین مدنی اسرائیل می نامیدند. روند روز افزون سکولار شدن اسرائیل، موجب فاصله گرفتن یهودیان مذهبی و غیر مذهبی از یکدیگر می شود.

شکاف مذهبی-سکولار را می توان در چارچوب گفتمان پست مدرنیستی «سیاست هویت» نیز توضیح داد. هر جناحی به جناح مخالف خود نگرسته و خود را با تکیه بر مخالفت دیگران تعریف می کند. مذهبها، سکولارها را پوچ گرا می خوانند و سکولارها مذهبها را عقب مانده و متحجر. مذهبها سکولاریسم را به معنای محرومیت از ارزشها و لذت گرایی پوچ می گیرند و در مقابل، سکولارها مذهب را خطر و تهدیدی به شمار می آورند که در صدد غلبه بر جامعه و برگرداندن آن به عصر قرون وسطاست. هر دو طرف، غیر را یک بعدی و فقط متعارض با خود می بینند.

در مقطع پیش از انتخابات، مجادلات و رقابتهای معطوف به موضوع دادگاه عالی اسرائیل است. هیچ نهاد سیاسی همانند دادگاه عالی با افراد مذهبی به مقابله نمی پردازد. البته قدرت و نقش این دادگاه

طی دو دهه گذشته، متحول شده است. بویژه از زمان انتخاب آئارون باراک به عنوان رییس دادگاه با ایجاد تحول در رهیافت و رویکرد سنتی دادگاه در خصوص مسایل سیاسی، یک انقلاب قانونی را رهبری کرده است. وی هر موضوعی را یک موضوع قضایی می داند. در حالی که دادگاه قبلی معمولاً از ورود در مباحث مناقشه برانگیز که موجب شکاف در جامعه اسرائیل شده بود، پرهیز می کرد.

استدلال دادگاه عالی این است که هر امری می تواند صورت دادگاهی و قضایی پیدا کند. دادگاه جدید مکرراً در امور دینی و دولتی دخالت ورزیده کنست را مجبور به پذیرفتن یا تصویب تفسیرهای لیبرالی خود کرده است. با انتخاب باراک، بسیاری از پستها و مناصب خالی توسط قضاتی پر شد که با او همسو هستند. بنابراین، باراک موفق شده ساختار قضایی را طبق اهداف و تصورات خود سامان دهد. بدین ترتیب، علی رغم تفوق یک دیدگاه تکثر گرا بر دادگاه عالی، از تجانس وانسجام و همگونی بالایی برخوردار است.

واقعیت آن است که دادگاه عالی در

فرآیند تصویب و شکل‌گیری ارزشهای جامعه اسرائیل دخالت ورزیده، عنصر «یهودیت» را در دولت اسرائیل مورد تهدید قرار می‌دهد. دادگاه عالی، شورایی از «خبرگان سکولار» تشکیل داده که با شورای «فضلائی الترا-ارتدکس» هم‌اوردی می‌کند به یک معنا، آثارون باراک اینک به حاخام بزرگ اسرائیل سکولار تبدیل شده است. باراک برای توجیه عملکرد خود، حتی از اصطلاحات و واژگان مذهبی یهود که دارای بار معنایی دینی هستند نیز بهره می‌برد. باراک به این عبارت یهودی «همه سرزمینهای مقدس مشحون از شکوه و افتخار اوست» این جمله را می‌افزاید که «قانون، تمامیت سرزمین است» مذهبیها احساس می‌کنند هیچ‌گونه تأثیر و نفوذی بر سازمانهایی که ارزشهای جامعه اسرائیل را شکل می‌دهند، ندارند و سکولارها نیز دادگاه عالی را دژ مستحکم دموکراسی و روشنگری می‌دانند. با اذعان به خطراتی که در پیش بینی آینده وجود دارد، من دو نکته اساسی را استنتاج کرده‌ام. یکی این که، من بر این گمان نیستم که جامعه اسرائیل در آستانه جنگ داخلی قرار داشته باشد، چرا که عموم

یهودیان بر این باورند که «کشور اسرائیل در ازمنه قدیم به خاطر بروز تفرقه و تشتت در میان یهودیان، سقوط کرد و پس از آن یهودیان به مدت ۲ هزار سال، آواره شدند و همین تجربه تلخ، از بروز جنگ داخلی ممانعت به عمل می‌آورد. این افسانه که جنبه مذهبی دارد، از سوی سکولارها نیز پذیرفته شده است.

دومین نکته، ناظر به نظام انتخاباتی اسرائیل است. نظام نوین انتخاباتی اسرائیل که مردم مستقیماً نخست‌وزیر را بر می‌گزینند نمی‌تواند تنش و تعارض میان یهودیان سکولار و مذهبی را فرو بکاهد. الگویی که یهودیان مذهبی و سنتی بر اساس آن، به انتخاب کاندیدای مطلوب خود می‌پردازند در مقابل الگوی سکولارها، موجب تشدید شکافها و تعارضات این دو جناح می‌شود. این مسئله به شکافهای متداخل در جامعه اسرائیل می‌انجامد تا شکافهای متقاطع. آدمی می‌تواند صرفاً امیدوار باشد که برنده انتخابات، برای تشکیل یک دولت وحدت ملی به منظور حل تعارضات موجود در جامعه اسرائیل، از عقل و خرد کافی برخوردار باشد.

## دین در روابط اسرائیل- و یهودیان خارج از

اسرائیل (دیاز پورا)

رابرت او. فریدمن

مذهب، همواره یکی از موارد مناقشه برانگیز در روابط فیما بین جنبش صهیونیسم و یهودیان آواره بوده است. این نزاع از زمان ابراز مخالفت جدی یهودیان ارتدکس و اصلاح طلب با تشکیل دولت اسرائیل به وسیله یهودیان سکولار در سال ۱۸۹۷ آغاز شد. این ستیزه، امروز از یک سو در تعارض میان یهودیان اصلاح طلب و یهودیان سنتی در آمریکا تداوم یافته و از سوی دیگر، در تعارض با دولت اسرائیل که مطیع و منقاد یهودیت ارتدکس خوانده است. در عین حالی که در برخی دوره‌ها مانند ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، یک آرامش نسبی بر این روابط حاکم بوده، اما هرگاه که موضوع امنیت اسرائیل اهمیت پیدا می‌کرده تنشهای عمیق و بنیادی نیز ظاهر شده است و شاید این تنشها اینک در نقطه اوج خود باشد. تحلیل من از این پدیده، هم از منظر یک محقق دانشگاهی ارائه می‌شود وهم از منظر کسی که عملاً در برخی از این حوادث حضور داشته یا شاهد وقوع آنها بوده است.

در حالی که جنبش صهیونیسم در صدد تأسیس دولتی یهودی بود که از حمایت دولت‌های بزرگ برخوردار باشد با مخالفت یهودیانی مواجه شد که در منتها الیه پیوستار چپ یا راست قرار داشتند. یهودیان اصلاح طلب بر این اعتقاد بودند که پراکندگی یهودیان در سراسر جهان، خواست و مشیت خداوند است و هرگونه تلاش برای ایجاد یک دولت یهودی، اقدامی علیه اراده و مشیت خداوند و تهدیدی علیه موقعیت یهودیان در کشورهای محل اقامتشان است. یهودیان ارتدکس به دو دلیل با صهیونیسم به مخالفت برخاستند: یکی این که، اکثریت غالب صهیونیستهای اولیه، یهودیان سکولاری بودند که به اعتقاد ارتدکسها از سنت بریده بودند و دیگر این که، این تصور در میان یهودیان ارتدکس شیوع یافته بود که تا مسیح موعود ظهور نکند نمی‌توان به تأسیس یک دولت یهودی پرداخت. آگودات اسرائیل به عنوان یک حزب با هدف مخالفت و مقابله با صهیونیسم تشکیل شد.

در خلال دهه‌های ۲۰ و ۳۰، این وضعیت تا حدودی تغییر یافت. جنبش اصلاح طلب آمریکا که شاهد رشد یهود



ستیزی در لهستان و آلمان بود به اتخاذ موضعی بی طرفانه نسبت به صهیونیسم پرداخت در حالی که حزب الترا-ارتدکس آگودات اسرائیل از لحاظ سیاسی، خواهان همکاری با رهبران یهودیان فلسطین تحت قیمومیت شد. در عین حال، آنان را از ورود به مبارزات مسلحانه و فعالیتهای نظامی برحذر داشت. البته در همان زمان، ابراهام کوک که یکی از رهبران ارتدکس مذهبی-صهیونیست بود، صهیونیسم سکولار را به رسمیت شناخت، با این استدلال و توجیه که صهیونیستهای سکولار در تشکیل دولت یهود، روح مسیحایی را در دین یهود و مردم یهودی می دمند، ولو خود سکولارها به این دین اعتقاد نداشته باشند.

علی رغم حمایت گسترده یهودیان آمریکا از تشکیل دولت یهود در اثنای حادثه هولوکوست و بعد از آن، هنگامی که این دولت تشکیل شد، با آن به مرزبندی پرداختند و شورای یهودیت آمریکا به علت حمایت یهودیان اصلاح طلب از اسرائیل، با این گروه قطع رابطه کرد. حمایت یهودیان آمریکا از اسرائیل تا ژوئن ۱۹۶۷، یعنی تا هنگام وقوع جنگهای ۶ روزه ادامه یافت. در این زمان،

یهودیان آمریکا بر این تصور بودند که هولوکوست دیگری در شرف وقوع است، بنابراین، به حمایت از اسرائیل برخاسته و سالانه ۳۵۰ میلیون دلار به این کشور کمک می کردند و علی رغم برخی مخالفتها، حمایت جامعه یهودیان آمریکا از اسرائیل تا زمان اشغال لبنان در سال ۱۹۸۲ ادامه یافت. اشغال لبنان توسط اسرائیل، موجب سؤالاتی جدی در خصوص دولت اسرائیل در میان یهودیان آمریکا شد. در همین زمان، بین رهبران اسرائیل و جامعه یهودیان آمریکا درباره سرنوشت یهودیان شوروی (سابق) مناقشه ای جدی در گرفت. یهودیان آمریکا، معتقد به آزاد گذاشتن یهودیان شوروی برای انتخاب محل سکونت خود شدند، اما مناخیم بگین، خواهان گسیل اجباری آنان به اسرائیل بود.

در فاصله زمانی ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۲، جریان مذهبی در اسرائیل برای پیشبرد روابط با یهودیان آواره پیشقدم نشد. احزاب مذهبی که نقش یک توازن بخش را میان احزاب کارگر و لیکود ایفا می کردند جسورتر شدند. بنابراین، جریان مذهبی به یکی از عوامل اصلی روابط اسرائیل با یهودیان

خارج از اسرائیل در سال ۱۹۸۸ تبدیل شد. سالی که در آن، پرسش «چه کسی یهودی است؟» و یا به عبارت بهتر، پرسش «یک حاخام چه کسی است؟» به شدت مطرح شده بود. حزب شاس که تا سال ۱۹۸۸ به یکی از گروه‌های مهم در سیاست‌های اسرائیل تبدیل شده بود، اقدام به جلوگیری از نوآندیشیهایی کرد که یهودیان اصلاح طلب و سنتی درباره دین یهود در خارج از کشور اسرائیل مطرح ساخته بودند. هیئتی از سوی رهبران عالی‌رتبه یهودیان آمریکا با اسحاق شامیر در همین خصوص، ملاقات و مذاکره کرد. پس از این دیدار، شامیر، دولت وحدت ملی دیگری تشکیل داد که متکی بر احزاب مذهبی نبود. بنابراین، از مواجهه و مقابله با یهودیان آمریکا پرهیز کرد.

هنگامی که دولت وحدت ملی در سال ۱۹۹۰ به پایان عمر خود رسید، بحران تسخیر و تصرف کویت توسط عراق موجب ظهور مجدد جریان مذهبی در عرصه سیاست شد، حمله موشکی عراق به اسرائیل موجب شد تا دوره‌ای دیگر از صف آرای یهودیان آمریکا پیرامون مسئله اسرائیل صورت پذیرد، مسایل امنیتی بر

روابط اسرائیل و دیازپورا، در دوره پس از جنگ سایه افکننده و مهمترین مسئله، تضمین پرداخت وام از سوی آمریکا برای کمک به پروژه شامیر-شارون مبنی بر شهرک سازی در ساحل غربی رود اردن همراه با همکاری اسرائیل در فرایند صلح مادرید بود.

در دوره نخست وزیری اسحاق رابین، رابطه اسرائیل و دیازپورا بهبود یافت به این دلیل که: اولاً، دولت رابین بسیار بیشتر از دولت شامیر بر رویکرد های سکولاریستی تأکید ورزید، بنابراین، جدایی هر چه بیشتر دین و دولت، موجبات خشنودی یهودیان آمریکا را فراهم ساخت. ثانیاً، پروسه صلح رابین با فلسطینی ها در سال ۱۹۹۳ و با اردن در سال ۱۹۹۴، موجب حمایت نسبتاً قوی (۷۵ تا ۸۰ درصد) یهودیان آمریکا شد که اکثر آسنتی یا اصلاح طلب بودند. (۸۵ تا ۹۰ درصد) نیمی از یهودیان آمریکایی ارتدکس که بین ۱۰ تا ۱۵ درصد جمعیت یهودیان را تشکیل می دهند از رابین حمایت کردند. در حالی که در اسرائیل، ارتدکسها بویژه صهیونیستهای مذهبی - به شدت با رابین به مخالفت برخاستند. بویژه

نظامیان را به نادیده گرفتن نظم ارتش و تمرد از فرامین نظامی تشویق می کردند. پس از روی کار آمدن نتانیا هو، این وضعیت، دچار تغییر شد. در وهله اول، موضوعات مجزایی چون دین و امنیت به هم ربط داده شدند و همان طور که وی روند صلح را به صورت ریشه ای متوقف نکرد، شاید بتوان گفت وابسته ترین دولت دست راستی به مذهب را در تاریخ اسرائیل تشکیل داد. پرسش از کیستی یک یهودی مجدداً مطرح شد، اما در این زمان، یهودیان سنتی اصلاح طلب از دادگاه عالی اسرائیل درخواست کردند تا اصل برابری ذیل قانون را عملی سازد، از جمله این موارد، خدمت در دادگاههای مذهبی محلی بود. دادگاه عالی هم از دعاوی این گروه از یهودیان حمایت کرده، خواستار گذراندن خدمت نظام وظیفه از سوی یهودیان الترا-ارتدکس شد. در مقابل، ربی های الترا-ارتدکس به دادگاه عالی اعتراض کرده و مدعی شدند که احکام شرع بر قوانین عرفی اولویت و ارجحیت دارد. بنابراین، خواستار تصویب قانونی از سوی کنیست شدند که طی آن تفوق و ریاست ربی ها بر شوراهای مذهبی تضمین شود.

از آن طرف، یهودیان سنتی و اصلاح طلب، آن دسته از نمایندگان را که به این پیشنهاد رای دادند تهدید به قطع حمایت مالی و سیاسی و یا جلوگیری از ورود در کنیسه های خود کردند.

این وضعیت به چنان نقطه ویرانگری رسید که ربی جوئل میرز، معاون اجرایی رییس شورای ربانی جنبش سنت گرایان با تأکید می گوید: «میان یهودیان آمریکا و اسرائیل، نوعی تمایز و تفاوت عاطفی وجود دارد که فایق آمدن بر آن، بسیار دشوار است. این تفاوت، در خانواده یهودیت از لحاظ سیاسی نیز دارای اثرات عملی است. جامعه یهودیان آمریکا، لابی قدرتمندی در حمایت از اسرائیل بوده است.» آیا این حمایت می تواند دوباره تکرار شود؟

نتیجه گیری من این است که شاید هم اکنون ما در نقطه و زمانی قرار گرفته ایم که حادث ترین و شدیدترین مواجهه میان دولت اسرائیل و یهودیان آمریکا از زمان تشکیل اسرائیل در حال وقوع است. اگر رهبری اسرائیل، اصلاح و بهبود نیابد، شکاف روبه گسترش اسرائیل و یهودیان آمریکا، وضعیت خطرناکی پیدا می کند.

## شکاف جدید در میان اعراب اسرائیلی

### شبلی طلهمی

در اسرائیل، همان گونه که ما شاهد شکاف میان یهودیان مذهبی و سکولار هستیم، شاهد شکاف میان اعراب نیز می‌باشیم. امروزه این شکاف، در کشمکش‌های بی سابقه فرقه‌ای در شهر ناصریه که بزرگترین شهر عرب نشین در اسرائیل است، تبلور یافته. به نسبتی که مذاکرات صلح میان اسرائیل و فلسطینی‌ها پیشرفت می‌کند، این شکاف نیز حادثتر و برجسته‌تر می‌شود.

اگرچه تنش‌های اخیر میان اعراب اسرائیلی، حول محور اسلام - مسیحیت صورت پذیرفته، اما مسئله اصلی، بسیج رأی دهندگان برای حمایت از احزاب جدید است. حزب کمونیستی حداش از دیرباز، تنها حزب قدرتمند غیر صهیونیستی در میان اعراب، بویژه در شهر ناصریه بوده است. این حزب از حقوق اعراب و فلسطینی‌ها حمایت کرده و از سوی مسلمانان، مسیحیان و گروهی از دروزیها حمایت می‌شود. پرسشهای گسترده و پر دامنه درباره حقوق اعراب در اسرائیل و نیز در باره فلسطینی‌ها؛ شکافهای فرقه‌ای را

تشدید کرد. رویه حزب حداش به طور شگفت‌انگیزی ملی‌گرا - سکولاریستی است. قدرت این حزب، از خدمات مهمی نشأت گرفته است که به جامعه عربی ارایه می‌داد. یکی از مهمترین این خدمات، اعزام اعضای جوان حزب به شوروی و بلوک شرق برای فراگرفتن دانشهای تخصصی - بویژه پزشکی - بود. اغلب دانشجویان برگشته، هم در جامعه عربی و هم در درون حزب، جایگاه برجسته‌ای پیدا کردند. این حزب بعلاوه از امتیاز فقدان یک حزب غیر صهیونیستی رقیب نیز بهره‌مند بود.

فروپاشی شوروی، موافقتنامه اسلو میان اسرائیل و فلسطینی‌ها، احزاب جدید عرب که رقیب حزب کمونیست بودند، با قطع یا کاهش حمایت از حزب حداش، همراه شد. تا انتخابات اخیر اسرائیل، همه احزاب عربی شرکت‌کننده در رقابتهای انتخاباتی برای کنیست بر هویت عربی تأکید و از طرح اختلافات فرقه‌ای پرهیز می‌کردند، اما بعد از توافق اسلو، این شرایط تغییر یافت.

شاید مهمترین تحول، بسیج سیاسی گروههای اسلامی بود. اگرچه گروههای

اسلامی قبلاً در سطوح محلی بسیج شده و رقبای خود از جمله حزب کمونیست را از تفوق بر مناصب اداری محلی محروم ساخته بودند، اما هیچ‌گاه تمایلی به شرکت در مسایل سیاسی در سطوح ملی نداشتند، زیرا این عمل رامساوی با به رسمیت شناختن اسرائیل می‌دانستند. موافقتنامه اسلو، منجر به اراده ورود در مسایل سیاسی در سطوح ملی از سوی گروه‌های اسلامی شد. این تصمیم، ناشی از این واقعیت بود که احزاب عربی در دوره حکوت رابین - پرز از نفوذ بی‌سابقه‌ای برخوردار شده بودند. این احزاب، قادر بودند به جذب بسیاری از خدمات دولتی برای اعضای خود پردازند، زیرا وجودشان برای ائتلاف حاکم، ضروری بود، اگرچه رسماً جزو ائتلاف به شمار نمی‌آمدند.

رویکرد یا التزام جدید رأی دهندگان که بسیاری از آنان قبلاً در هیچ یک از انتخابات ملی شرکت نکرده بودند، حزب دموکراتیک عرب را به ائتلاف با حرکت اسلامی وادار کرد. این ائتلاف در انتخابات سال ۱۹۹۶ که منجر به پیروزی نتانیاها شد، شرکت ورزید. نتیجه انتخابات، کسب ۴

کرسی در کنیست از سوی حزب دموکراتیک عرب بود که دوتن از نمایندگان، عضو حرکت اسلامی بودند. به تدریج که حرکت اسلامی در کانون حزب قرار گرفت، فرقه‌گرایی نیز در میان اعراب اسرائیلی تشدید یافت.

مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۹۹، عرصه رقابت شدید سه حزب عربی بود. این مبارزات، ریشه در رقابت شدید سال گذشته میان این احزاب بر سر تصاحب شورای شهر ناصریه داشت که شهر را دچار دسته‌بندی کرده بود. شهری که از دیر باز حزب کمونیست در آن قدرت برتر را داشته است.

اگرچه شهردار ناصریه در اکثر اوقات، یک مسلمان کمونیست؟! بوده است، اما در انتخابات اخیر یک مسیحی کمونیست؟! به این مقام برگزیده شده است. شاید تا سالهای اخیر، این تفاوت از اهمیت خاص برخوردار نبوده است، بویژه این که اکثریت ساکنان شهر ناصریه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. اما جارایی، شهردار ناصریه بامشکل سیاسی جدی‌ای مواجه شد که حزب، آمادگی مقابله با آن را نداشت. این مشکل، تصاحب کرسیهای شورای شهر توسط اسلام‌گرایان بود. این نشانه قدرتمند از

دستاورد‌های حرکت اسلامی به زیان حزب هاداش ناشی از بروز اختلاف و صف بندی در جناح سکولاریستها بود. اما نتیجه نهایی این واقعه، مات شدن حزب حداش بود که از پذیرفتن واقعیات شهر ناصریه خودداری می‌ورزید. همچنین درماندگی و بی‌تابی حرکت اسلامی به خاطر از دست دادن شهرداری. در واقع، این، ستیزه‌ای طراحی شده برای کسب یک موقعیت برجسته در جامعه اعراب بود.

رقابت‌های سیاسی، به زودی به منازعات فرقه‌ای تبدیل شد. یکی از شهرداران مسیحی با هدف آسانتر شدن و بیشتر شدن سفر جهانگردان به شهر ناصریه، تصمیم به ایجاد یک نشانه یادمان کودکانی حضرت عیسی (ع) گرفت و از دولت نتانیا هو

در خواست کرد تا زمینهای موقوفه مسلمانان را که توسط دولت اسرائیل در بدو تشکیل مصادره شده بود، در اختیار وی بگذارد. علت حساسیت مسلمانان به این درخواست، وجود مقبره صلاح الدین ایوبی و یکی از فرماندهان وی در این زمینها بود که در سال ۱۱۸۷، سپاه صلیبیون را شکست داده بودند این درخواست، فرصت مناسبی بود تا حرکت

اسلامی، رای دهندگان مسلمان را از حمایت حزب هاداش منصرف ساخته و از حرکت شهردار جارایزی، تصویری فرقه‌گرایانه ارایه دهد.

بسیج مسلمانان و حرکت اسلامی، یکی از ثمرات این حوادث بود. مبارزان و معترضان، در آن مکان خیمه زدند و چند ماه در آن مکان اطراق کردند و خواستار بنای یک مسجد در آن زمینها شدند. تنش ادامه یافت و در انتخابات ماه مه به اوج خود رسید و به مواجهه خشونت آمیز میان مسیحیان و مسلمانان انجامید. اما نتایج انتخابات، جبران کننده این تنشها بود: حرکت اسلامی و حزب دموکراتیک عرب به ۵ کرسی در کنیست دست یافت و کرسیهای حزب حداش به سه عدد کاهش یافت.